

# مشقی تازه در روزهای غربت

حسینعلی مکوندی

e-mail: ha@makvandi.com

ژانویه ۲۰۰۹ - فریمانت کالیفرنیا

## فارسی زبانی شیرین، توانا و ماندگار

در یکی از نشریات فارسی چاپ آلمان در سفر چند ماه پیش به آن دیار، مقاله ی کوتاهی دیدم در بیان توانایی های فراوان زبان فارسی در تولید لغات با معانی مختلف آن را با دقت خواندم و از شادی پر کشیدم. مقاله را از آن مجله کوچک جدا کردم که با خودم به فریمانت بیاورم بخت، یار نشد مقاله را گم کردم کاش میتوانستم اینک اولاً نام آن مجله را بگویم و بعد بنویسم نویسنده آن نوشتار کی بود. بهرحال اجازه بدهید ما هم بسبب همان نویسنده بعنوان سراغاز با کلمه سر قدری واژه بیاد بیاوریم و بنویسیم شما هم بتوانید آنرا تکمیل کنید: سرنوشت- سرانجام- سراپرده- سراغاز- سرسری- سرپوش- سردوشی- سرکار- سردسته- سرشب- سروته- سردستی- سرکوچه- سرخاک- سربرج- سرنترس- سردار- سرجوخه- سرهنگ- سرتیپ- سرلشکر- سرپاسبان- سرطاقچه- سرقلی- سرسوزن- سرپهوا- سردیوار- سرگنجشکی- سر پول دعوا کردن- سرجهازی- سرپرست- سرمری- سرکلاس- سر شام- سر عقد- سر کوه- سر کنسول- سر پیچ- سر بازی- سرگشگی ... سر زیر بغل (فنی است در کشتی) سرشناس- سر نشین- سر هم بندی- سر درد دل باز کردن...

## ساکتان صبور

کتابها ساکتان صبور خانه هایند،

الفاظ شان در خطوط موازی می پوسند

و برگهایشان چون کیوتران غریب،

سر بر هم دارند،

بیداران میدانند،

هر کتابی که چراغیست،

حرفی دارد،

من و تو نباید بشنویم؟

باور کنیم،

دنیا با بال دانائی می پرد.

آنکه بی بال می ماند

به صف پرواز نمی رسد

و میماند

اوت ۲۰۰۳ - فریمانت

## این مردم نازنین

رضا کیانیان هنرمند توانا و اهل قلم ما در مجله بخارا شماره ۶۶ مطلبی دارد تحت عنوان این مردم نازنین مطلبش شامل



چند قسمت است یک بخش از نوشته اش تحت عنوان ظهر عاشورا چنین است: نمیدانم چرا روزهای تعطیل بخصوص تعطیلات مذهبی بیشتر مردم در خیابان ها هیچ قانونی را رعایت نمی کنند از هر جایی می گذرند و به هر طرف که بخواهند می روند. یک روز عاشورا از خانه حافظ احمدی بر می گشتم، نذری گرفته بودم و بخانه میبردم به چهار راهی رسیدم چراغ قرمز شد ترمز کردم و ایستادم اتومبیل پشتی که گویا انتظار نداشت من ترمز کنم با شدت بیشتری ترمز کرد تا به من اصابت نکند، بوق زد که حرکت کن با اشاره چراغ قرمز را نشان دادم پیاده شد و گفت: نوکرت امروز مال امام حسینیه چراغ قرمز و سبز نداریم راه بیفت به من که رسید مرا شناخت سلام کرد و گفت: از شما بیشتر از اینا انتظار داشتیم یک هنرپیشه با حال که روز عاشورا پشت چراغ قرمز وای نمی سته شور حسینت کجا رفته.

## شعر فایز بوی سبب میدهد

محمد علی دشتی که به فایز دشتستانی معروف است دشتی است نه دشتستانی می گویند اگر نامش و احوالش در تذکره های زمان خود نیامده دلیلش اینست که در جنوب آن وقت ها تذکره نویس نبوده است و بعضی ها هم نامش را اشتباه می نویسند فایز از کلمه فوز بمعنای رستگاری گرفته شده نباید نام او را فایز از واژه فیض بدانیم. فایز نانش را از راه کشاورزی یا بدر، خاک و خستگی بدست می آورد عاشق کاشت درخت بود. در بعضی کتابها عکسی از درختان کاشته شده و پایدار



این جنوبی صاحب ذوق دیده ام بهرحال چند سال پیش هم یکی از نوه های دخترش را در تهران بمن نشان دادند می خواستم از او پدر بزرگش بیشتر بپرسم و بدانم مریض بود، نشد بعد از انجام معالجات قرار بود به محل کارش در عسلویه بوشهر برود و رفت خوشحالیم فایز مدیحه برای کسی نگفت. از تملق نفرت داشت می گویند دخترش هم شعر می گفت حتی گفته اند شعر دخترش از خودش قویتر بود. فایز شاهنامه را خوانده و بدان مسلط بود. ساده می سرود. شعرش هم با واژگان و گویش محلی نیست از این نظر با باباطاهر فرق دارد البته فایز از لحاظ وسعت دانش و فصیلت فراوان هم سطح باباطاهر نبود از او پائین تر بود. می گویند هشتاد سال عمر از خدا گرفت اما این رقم چندان صحیح نیست زودتر از این سالها روحتش به آسمان پر کشید به گمان بنا به وصیت خودش بود که پیکرش را در کربلا دفن کردند امیر کبیر هم در همان دیار دفن است. و حالا نمونه هایی از شعر شیرین و دلنشین فایز را بخوانید، حتماً قبول دارید شعرش بوی سیب میدهد.

**نه هر بالانشینی ماهتاب است**

**نه هر خاک و گلی در خوشاب است**

**نه هر کس شعر گوید فایز است او**

**نه هر ترکی زبان افراسیاب است**

♦ ♦ ♦

**اگر دانی که فردا محشری نیست**

**سوال و پرسش و پیغمبری نیست**

**بتاز اسب جفا تا میتوانی**

**که فایز را سپاه و لشکری نیست**

♦ ♦ ♦

**به بالا بنگری مهتاب بینی،**

**گل خوشبو کنار آب بینی**

**برو فایز سزای تو همین بود**

**پری مثل مرا در خواب بینی**

## خلاصه الافتضاح

در موقع اقامت بغما جندقی در کاشان واقعه ننگینی اتفاق افتاد بغما این واقعه را در منظومه ای به نام خلاصه الافتضاح به رشته نظم کشید و استعداد خود را در هجاکوبی به بروز رسانید خانواده ای که تحقیر شده بود به تمام وسایلی متشبث شد که از گونده انتقام بکشد. رشوه و افترا کار خود را کرد امام جمعه کاشان او را به شرب خمر و بی اعتنایی به قواعد شرع متهم کرد و در نماز جماعت بی دین و مردتش خواند. از طرف دیگر جمعی به حمایت او برخاستند و حاجی ملا احمد نراقی روحانی، دانشمند مشهور که محکمه فتوی داشت در این راه کوشش فراوان کرد و بغما برحسب ظاهر به جهت رفع تهمت توبه کرد و لباس زهد پوشید. این بیت هم در این قضیه از بغماست:

**ز شیخ شهر جان بردم به تزویر مسلمانی**

**مدا را گر به این کافر نمی کردم چه میکردم؟**

بهر حال آنچه رفت بر گرفته از جلد اول کتاب از صبا تا نیما است که تحقیق و تألیف ماندگاریست از بچی آرین پور.

## استبداد فاقد قانون است

مونتسکیو در کتاب روح القوانين خود می گوید:

استبداد فاقد قانون است نه قوانین سیاسی و نه قوانین قضایی، در حکومت استبدادی هیچ چیز وجود ندارد که افراد را از یکدیگر متمایز کند. استبداد قلمرو و برابری افرادی است چون زیر سیطره استبداد همه ی اتباع به یک سطح و مرتبه تقلیل می یابند در حکومت استبدادی همه ی افراد برابرند اما نه به این علت که دارای حیثیت و منش انسانی اند یعنی مانند وضعی که افراد در دموکراسی دارند بلکه افراد از رودر حکومت استبدادی برابرند چون همه آنها هیچ اند و این تساوی بر اثر سرکوب همه ی مراتب اجتماعی و همسطح کردن افراد ایجاد شده است مستبد حتی نمیتواند جاه و مقامی را تحمل کند که خود به اتباعش بخشیده است...

## چه کسی گفته بود: من مهندس انشای جدیدم

طالیوف در زبان و ادب فارسی تبحر و تحصیلات کافی نداشت تنها از کثرت مطالعه و اطلاع بر اوضاع دنیا از دریچه زبان و ادبیات روسی و ذوق فطری و بمدد انشای ساده و بی تکلف خود توانست سبک تازه و راه نویی در ادبیات فارسی بوجود آورد بطوری که باید او را یکی از بنیانگذاران نثر جدید فارسی بشمار آورد خود او در نامه ای که به تاریخ ۱۶ رمضان سال ۱۳۱۶ ه. ق به میرزا یوسف خان اعصاب الملک نوشته می گوید: ... بنده به زبان روسی آشنا هستم فرانسه نمیدانم و خط روس را بسیار بد می نویسم خط ایرانی و طبیعی بنده نیز تعریفی ندارد. عربی را هیچ بلد نیستم فارسی را معلوم است چنان می دانم که عرب فرانسه را با وجود این از برکت کثرت مطالعه و زور مداومت، بعضی آثار محقر به یادگار گذاشتم که اخلاف بنده تکمیل نموده

تا بنده را: «مهندس انشای جدید بدانند». زبان طالیوف ساده و طبیعی و بسیار پخته و شیواست جای تعجب است که او با اینکه آذربایجانی و ترک زبان بوده و عمر خود را در خاک روسیه و دور از محیط ایران بسر برده چگونه توانسته است فارسی را به این روانی بنویسد، (منبع از صبا تا نیما اثر یحیی آرین پور جلد اول چاپ تهران)

## ناظمی که میخواست بچه ها را چاپلوس بار بیاره

صبح ها، رئیس مدرسه، برای ما چند دقیقه ای سخنرانی میکرد، هفته ها و ماه ها بود که سخنرانی میکرد و هیچ هم انتظار نداشت که دانش آموزان برایش کف بزند امیر منصوری ناظم جدید مدرسه ما برای خوش خدمتی و چاپلوسی و جا کردن خود در دل مدیر سالخورده مدرسه



از روزی که به دبیرستان ما منتقل شد پشت سر رئیس مدرسه می ایستاد و وقتی سخنان او تمام می شد که همه اش عادی و پندآموز و پدران و نصیحت و توصیه به خوش اخلاقی بود و درس خواندن و نماز خواندن بود و دو دستش را بالا می برد کف های دستش را بدون آنکه بهم برسند بهم نزدیک میکرد یعنی بما علامت میداد که برای آقای مدیر کف بزیم حال آنکه هیچ لزومی نداشت نه خدا بیمارز مدیر مدرسه خوش می آمد کف بزیم... اشکال اخلاقی عمده آقای امیر منصوری این بود که بچه ها را بسیار زود و سالها پیش از نشستن پشت میز اداره ها و بستن لقب کارمندی به خود برای یاد گرفتن آداب مدهانه و کرنش، چاپلوسی و دستمال ابریشمی بدست گرفتن تعلیم می داد و آنان را متملق و دورو بار می آورد...

و او روح آزادگی و اعتماد بنفس را در بچه ها می کشت و بین آنان جاسوس و سخن چین و خبرگشی می گمارد و چاپلوسان را مورد حمایت و توجه قرار میداد... (نقل از کتاب روزگار خوش گذشته اثر خسرو معتمد و نورالدین آزاد)

## حال شما چطور است؟

این اثر کوتاه را یوهانس روسلر نوشته که در ۱۶ سالگی کتاب شعر خود را منتشر کرده است و بعدها فیلمنامه، قطعات بسیاری برای تئاتر داستان هایی در مورد زندگی روزمره و رمان نوشت روسلر در ۲۵ سپتامبر ۱۹۶۴ درگذشت این اثر کوتاه را هم مهشید امیرمعزی بفارسی برگردانیده است خلاصه داستان چنین است: چند سال پیش در خیابانی به آشنایی برخوردیم و باو گفتم: سلام حال شما چطور است؟ آهی کشید و با ناله جواب داد: آه از این زندگی سگی در خانه یک پیرزن غرغر و اتاقی با مبل های زهار دررفته اجاره کرده ام یک دکه کوچک باز کرده و مقداری وام گرفته بودم اما از بهره پول تازه قرار است دکه را بگویم حالا وضعم را می بینی؟ و بعد نویسنده بذکر مشکلات دیگر این آشنا از زبان خودش میگرداند: آنگاه می نویسد چند سال بعد دوباره با او برخورد کردم و باز باو گفتم: سلام حال شما چطور است؟ و او همچنان که در کت و شلوار شیک و گران خود می درخشید خندید و گفت عالی دوست عزیز نگاه کنید آن ساختمان را که تابلوی نئون دار بزرگی به روی آن نصب شده می بینید ده طبقه ششصد کارمند همه متعلق بمن است آن ماشین شیک را می بینی آن هم مال من است حدس بزیند وقتی پولم را در بانک می گذارم، چه کسی اول از همه بمن سلام می کند رئیس بانک آن چنان تعظیمی می کند که بیشتر به حرکات ژیمناستیک شبیه است. نویسنده این بار هم این جور حرفها را از زبان او ادامه میدهد، او در آخر می نویسد: دکه پالتوی مرا گرفته بود و به سرعت این حرفها را توضیح میداد و توجهی به عجله من نداشت باو گفتم شما خیلی عوض شده آید.

چرا؟ چرا که نه؟

ده سال پیش که شما را دیدم با حزن و اندوه توضیح می دادید که وضع مالیاتان چنین و چنان است زندگی بدی دارید... امروز ساعت ها از خوشبختی و ثروتنان تعریف می کنید اصلا چه کسی علاقه دارد این حرف ها را بشوند؟

با تعجب نگاهم کرد و گفت: اما شما از من سؤال کردید. با عصبانیت گفتم من از شما سؤال کردم: حال شما چطور است؟ یک انسان مؤدب جواب این سؤال را فقط با چهار کلمه میدهد،

- چهار کلمه؟ چه کلماتی؟

- «متشکرم خوبم، شما چطورید؟»

## منطقه فضول آباد:

حسینعلی مکوندی - کالیفرنیا - فریمانت

ژانویه ۲۰۰۹ میلادی

### چکار دارین به مردم؟

چند نفری میشدن قوم و خویش بودن دیشب هم با چند تا از دوستانشون که حالا اینجان رفته بودن عروسی.

شامو که خوردن، حرف عروسی دیشب شد توی این جمع به مادر و دختر بود، خاله بود، عمه بود، زن دایی بود زن عمو بود و چند تا خانمه دیگرا با مرداشون بذار بگم حرفاشون چی بود:

- چرا داماد بوری راه میرفت.

- چرا عروس موهاشو کشیده بود بالا خودشو زشت کرده بود.

- چرا میز ما رو گذاشته بودن ته سالن.

- این عکاس که فقط از خانواده ی عروس عکس می گرفت.

یکی گفت همه غذاهاشون بدمزه بود.

یکی گفت: داماد انگار عضا قورت داده بود.

یکی گفت: ماها بیخودی رفتیم، عروسی قابلی نبود.

یکی گفت: مادر داماد این چی بود پوشیده بود.

یکی گفت: این چه عکاسی بود خبر کرده بودن.

یکی گفت: داماد قحط بود.

یکی گفت: دائی داماد که انگلیسی هم بلد نبود لازم بود انگلیسی حرف بزنه.

یکی گفت: عروس هم مالی نبود.

یکی گفت: عروس رقص بلد نبود.

خلاصه در این جمع فقط چهار پنج نفری فقط گوش کردن وقتی که انگار دیگرا چیزی نداشتن بگن دختر همون مادر صداش در اومد و بلند و شجاعانه گفت: اصلا اینطور نبود، دوستان میگن عروس خوشگل شده بود خوب هم می رقصید شامشون هم بنظر من حرف نداشت خواننده شون هم قشنگ می خواند بعد از میان جمع انتقاد کنندگان رو کرد به مامانش گفت: تا حالا شده به جایی بری تعریف کنی؟ چکار دارین بمردم لابد فردا که منم عروس بشم این حرفاها اینجا بود که چند تا از همان خانها که سکوت کرده بودن گفتن دختر خانم ما هم با تو موافقیم حق را باید گفت: بعد از این مهمانی خیلی از آنها با هم قهر کردن همون دختره وقتی شنیده بلند گفت چه بهتره، بذار برن خسته شدیم از حرفاشون.

(آنچه خواندید از کتاب «شوکران شیرین» برایتان نقل شد که شامل تعدادی داستان کوتاه است و اسدالله امرایی این داستانها را گردآوری کرده است)

## شیرازیها چرا نمی گن سمنو میگن سمنی

یکی از دوستان اهل کتاب و تفکر و ژرفنگری من وقتی رفته بودم آلمان از من در آنجا همین سؤال را کرد و من جوابش را نمیدانستم تا اخیراً در کتابی دکتر بیژن سمندر این قضیه را روشن کرد و گفت درسته که شیرازیها آخر خیلی از کلمات یک حرف واو اضافه می کنن و این حرف (و) نشانه کوچک کردن است اما چون معتقدند حضرت فاطمه (س) دختر پیغمبر در سمنو انگشت زده درست نیست این واو آخر کلمه سمنو باشد بهمین دلیل به آن می گویند سمنی تا رعایت حرمت دختر پیغمبر شده باشد خب حالا قضیه معلوم شد. راستی دکتر سمندر شعر به گویش شیرازی هم دارد یاد هست یکی وقتی شعری شیرازی از او جایی خواندم که این قسمتش هنوز یادم هست که سروده بود:

**شق شق اومدم تو شهر تو ن کتی کتی و رفتم**

## نمی توانیم از بدبختی و فقر عمومی بگریزیم

مدت یکصد و پنجاه سال نویسندگان جامعه سوداگری بجز چند استثناء و انگشت شمار، همیشه خیال کرده اند که میتوان با عدم مسوولیت زندگی سعادتتندانه ای داشته باشند البته آنها زندگی کردند ولی در تنهایی مردند همانگونه که تنها زیستند... ولی ما نویسندگان قرن بیستم دیگرا هرگز تنها نمی مانیم برعکس باید به این حقیقت پی ببریم که نمیتوانیم از بدبختی و فقر عمومی بگریزیم تنها توجیه موجودیت ما در آنستکه در حدود امکانات خویش برای آنها که زبانشان بسته است سخن بگوئیم ما در واقع باید فریاد خویش را بخاطر کسانی بر آوریم که در حال حاضر رنج میکشند.

(بخشی از گفته های آبر کامو بر گرفته از مجله معتبر کاوه شماره ۸۴)

## از درخت بیاموز که بی ریشه می افتد

- ♦ مهم نیست گودال آب کوچکی باشی یا دریای بیکران
- ♦ زلال باش آسمان در تست
- ♦ ترجمه غلط یک زبان را ویران می کند
- ♦ اگر اینقدر قوی نیستی که بازی مطمئن باش توانایی پیروزی هم نخواهی داشت
- ♦ عمیق ترین درد زندگی مردن نیست بلکه بدست فراموشی سپردن، قشنگ ترین احساس زندگیست
- ♦ از درخت بیاموز که بی ریشه می افتد
- ♦ کجارها کنن این بار غم که بر دوش است

(مشیری)

- ♦ روزگاریست که خوبی خفته و بدی بیدار است.
- ♦ گرگ اجل یکایک از این گله می برد وین گله را ببین که چه آسوده می چرد.
- ♦ عید آمد و ما خانه خود را نتکاندیم
- ♦ گردی نستردیم و غباری نفشاندیم